

مستشرقانه

بقلم شهزاده احمد عایخان درانی
مدیر انجمن ادبی

• علامه اقبال •

ماتی که میخواهد از هبوط پستی و نکبت نجات یافته شان و عظمت خود را در انظار عالم و خاطر جهانیان روشن نماید، نخستین يك گونه تمولج پستی و ذلت را در خود احساس میکند و یکی از افراد آن جامعه بیدار شده کاروان ساکت و صامت را از اثر کلام و سوز ناله خود بشاهراه صحیح سرگرم تلاش و جستجو میگرداند.

آنهمه طوفانات غنود وجودیکه بر ملل اسلامیة طاری و مستولی شده اکنون همه کس حس کرده و در اکثر ممالک قاندين ملت بعقل رسا و فهم دراک قوم خود را پیش میبردند. اقبال نیز یکی ازین قاندين بشمار میرود که صدای پرسوز وی برای ملت و قومش کار صور اسرافیل را داده است.

در ۱۸۷۰ عیسوی شهر سیالکوٹ (پنجاب) بر زمین مردم خیز هند را که مولد و منشأی سعد سلمان، امیر خسرو، فیضی العالی، واقف، غلیوت، بیدل، غالب و پرورش گاه بدرچاچ، عرفی، نظیری، صائب، ظهوری، اشکی و کایم و سلیم است مژده ظهور اقبال داد.

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور خودگری، خودشکنی، خودنکری پیدا شد

اقبال

آبا و اجداد این نو نهال هند از مسلمانان جدید کشمیر بوده اند، چنانکه خود در ضمن توصیف کشمیر میگوید: —

سرت گرم ای ساقی ماه سیا
ازان می فشان قطره برکشیری (۱)
جای دیگر گفته :-

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی
برهن زاده رمز آشنای روم و تبریز است

اقبال بعد از فراغت تعلیم مدرسه در کورنمنت کالج لاهور داخل شده علاوه دیگر علوم انگلیسی تحصیلات فارسی را در سایه عاطفت شمس العلماء مولوی سید میر حسن صاحب مرحوم که در نظم و نثر فارسی شهرت و فضیلت زیادی داشت به پایان رسانید. چون از ایام صغارت طبع موزونی داشت توجّهات استاد یگانه فکر رسای این نونهال برومند و این شگوفه نورسیده را بلسان فارس آبیاری نموده شیوا بیانی را تقدیر وی گردانید، و پروفیسر آرنلد که علاوه از فلسفه جدید در ادبیات عرب هم ماهر بود به تعلیم فلسفه و نکات حکمت آشنایش ساخت.

اقبال به اندک زمان شهرت بسیار پیدا نموده ماه شگفت اقرانش برآمد، در امتحان ایم، ای، از دارالفنون پنجاب کامیاب گردید، نخست در گورنمنت کالج لاهور بدرس دادن فلسفه و سپس جهت اکتساب علوم عالیّه در سنه ۱۹۰۰ میلادی روانه اروپا شد و بعد از گذشت سه سال از آلمان سندی، ایچ، دی و خطاب دکتور را حاصل کرده بوطن عودت نمود.

اقبال از خردسالی اشعار خوب و رشیدی را در زبان هندوستانی می گفت، در مراحل اولیه شاعری جمله رعنائی حسن و زیبایی عشق از کلامش پدید آمد، چون پرورده آغوش يك خانواده تصوف است لذا کلامش را بچاشنی تصوف چنان زینده تر میسازد که چشم تعقل در امواج حیرت می غلطد، به انکشاف اسرار کائنات و کشف غوامض الهیات از عالم مرموز حکمت به آسانی عبور و مرور نموده ژوایدگی های لاینحل مظاهر حقیقی را تبخیرات فلك پیمای خود صورت سهل تری می بخشد، نوامیس فطرت و مظاهر قدرت را مثلاً لب ساحل دل صحرا، روانی آب، شام گاهان، نمود سبزه، هجوم گل، عظمت کوهسار، سکوت دشت و حجر قیرگون لیل، اشراقات سحرگاهی، درخشانی انجم، نمود ماه و سایر جزئیاتی که بزودما در اطراف شان

(۱) مخفف کشمیری

چیزی گفتن در خور اعتنائیدست چنین رسم میکند که خواننده را استعجابی دست میدهد ، استعارات شیرین ، تشبیهات بکر و محاورات دلکش کلامش را يك سلسله از درر مثلاً لای آبدار میسازد . در نشاط باغ کشمیر مینویسد :-

خوشاروز گاری خوشا نو بهاری نجوم پرن رست از مرغزاری
زمین از بهاران چو بال تدروی ز فواره الماس بار آبشاری
نه پیچد نگه جز که در لاله و گل نه غلطد هوا جز که بر سبزه زاری
لب جو خود آرائی غنچه دیدی ؟ چه زیبا نگاری چه آئینه داری
نواهای مرغ بلند آشیانی در آمیخت با نغمه جوئیاری
تو گوئی که یزدان بهشت برین را نهاد است در دامن کوهساری

برای کر مک شب تاب میگوید :-

يك ذره بی مایه دتاع نفس اندوخت شوق اینقدرش سوخت که پروانگی آموخت
پهنای شب افروخت

و اما نده شعاعی که گره خورد و شرر شد از سوز حیات است که کارش همه زرا شد
دا رای نظر شد

پروانه بیتاب که هر سو تنگ و پو کرد بر شمع چنان سوخت که خود را همه او کرد

یا اختر کی ماه مدینی به که بینی نزدیک تر آمد به تما شای زمینی
از چرخ برآینی

در میادین حسن و عشق دشنه های جگر دوز را در زلفین غالیه بار پوشانیده ، و در توجات چین جبین صد صاعقه را غلطان نموده ، هر شعروی داستانیست از شجاعت اسلاف که صد هزار دستان سام را در بر گرفته است .

اقبال اگر چه در انصرام کلام جنبه ثقالت را نمی آورد تا هم در بادی النظر از تشبیب و فراز تخیل و چین و شکن های پیرایه فلسفه اش بی بردن دشوار تر مینماید زیرا که اختصار و جامعیت کلام در هر نکته اش طوفان حقایق و معارف را بر پا ساخته ، بقول حضرت یدل :-

معنی بلند من فهم تند می خواهد سیر فکر مآسان نیست. کوهم و کوتل دارم .
 اقبال بامهره های فلسفه ، تاریخ ، و الهیات شطارت و مهارتش را بر بساط سیاست چیده
 از یکسو درین عالم جد و جهاد ، درین عرصه کون و فساد ، درین فراخنای تنازع للبقا و درین
 میدان تنگ و تاز باشاطران سیاسی و شیوا ییانان همعصر و فیلسوفان باریک بین دست و گریبان
 است و از جانب دیگر ممکنات حیات را در اخلاق الله دیده بملت راه راست اسلام را
 هدایت میکند .

اقبال اضمحلال و سکون شاعری را (که نزل او حکم نزل اقوام و امام را دارد)
 در شکسته کاروان ملت را مثل « قیس اعنی » (۱) به کار زار علم و عمل و گبر و دار جد
 و جهاد پیش میراند .

یسا که غلغله در شهر دلبران فکنیم - جنون زنده دلان هرزه گرد صحرانیت
 مرید همت آن رهروم که پا نگذاشت - بجاده که درو کوه و دشت و دریا نیست

اقبال : نه مثل بعضی جادو نفسان سحر بیان که ملت شانرا از تاثیر کلام خود سست و مبہوت
 ساخته یک عالم حیات و یک جهان زنده را (که عبارت از شور و شغب و زد و خورد است)
 بموت مطلق سکون و حیرت خانه جنون بادل شکستگی و مظلومیت جو گیانه آشنا ساخته اند ،
 بوده بل میخواستند هم آن اثراتی را که تعلم مسلك قناعت و توکل شعرای متصوفین شرق
 و قادر الکلامان جادو رقم و سحر طرازان رنگین بیان به تخیلات ناممکن الحصول خود ، ملت
 و قوم را در ورطه نکبت و فلاکت برده اند . بر کشیده بجاده محرك اعتلا رهنمونی کند
 از همینجاست که گرمی سخنش در محافل خوانیده کشاکش سعی و عمل و در عروق منجمد
 اقوام تموج حیات و شور اضطرار را جریان داده در مصاف زنده گئی باقوت ارادی مستقیم
 میسازد ، چنانچه همین عقیده خو را یکجا در انگلیسی هم اظهار مینماید .

« جمله انجام جد و جهاد آدم تنها حیات است و بس ، و تمام علوم و فنون تحت حصول
 همین مقصد آمده ، ازینرو اندازه منفعت هر علم و فن از قوت حیات آفرینش وی کرده میشود

(۱) شاعر نابینای عرب که اشعار حماسی وی در عرصه جدال و فتن آتش شجاعت را در صفوف
 لشکریان مشتعل مینگردد .

مثلاً اعلی ترین فن همانست که قوت ارادی جبلی را بما تولید کند ، و ما را در کارزار حیات و مصاف زندگی برای ، مقابله ، طساقت مردانگی ابدال نماید ، جمله اثرات خواب آور که از حقیقت ، تعالیم گریز بدهند فی نفسه یک پیغام انحطاط و مہمات است ، ادبیات از نقوش عالم افیون ، خورده باید مبرا باشد ، اصول العلم للعلم ، ایجاد زمانه تنزل است که در مقصد ما را از جذبه عمل و ذوق حیات محروم میسازد .

مقتبس مقاله اقبال از نیویارک

داستانهای غم و الم که از رشحات خامه عنبر شمامه اش رقم گرفته سخن آفرینی را بسخریانی مبدل میگرداند ، هر باب و عنوانش تفسیر است از آیات کارنامه های اسلاف و هر شعروی داغیست از محبت قومی که از قطرات خونین تراوش یافته صفحات تاریخ را یکت حدیقه رنگین و یکت مینو سواد نوبهار میسازد .

اقبال عموماً در معارک حسن و عشق مذاق فلسفه را با چاشنی تصوف بهم آمیخته کاروان خود را با قافله سالار رومی رخ در کنار رکن باد و مصلی گامگشت میدهد ، در علو تفکر و نزاکت تخیل ، کلم ، و یدل ، رایادی آورد ، در حسن مخاطب ، بابل شیراز ، رازنده میسازد ، در مثالیه غنی ، را از کشته پرو و صائب ، را از اصفهان برمی انگزد و پیما نه تنزل را مثل ، خواجه حافظ ، و نظیری ، سرشار مینماید و علاوه از محاسن شعری در فلسفه و تاریخ حیات اقوام و امم و جمله نکات حکمت و الهیات که موجب ترقی نوع بشر است با علوم دینی اسلامیه ، کلماتی وسیع و جهان شمولی دارد ، مطالعات کتب اروپائی حضرتش را مصور جذبات و محاسبات نموده ، چون در اطراف محاسن اصناف کلام او صاحب قلممان شرق و غرب آهائیف زیادی نوشته اند و نیز بر نمونه های اشعار فلسفی و تصوف ، طرزادا ، نزاکت زبان و سلاست بیان و علو تخیل او چیزی نوشتن از قدرت خاوه هم بیرون می بینیم لذا شمه ازان احساس و تپایی را که او در یکت جاوه تولید نموده بر پیشگاه ناظرین معارف پرور اهدا مینمائیم

اقبال مات را به نیش های قلمی خود از نواقص نفاق و بی مروتی که مایه نکبت و ادبار است آگاه ساخته ابواب بند و نصایح را گاه از زبان طبیعت و گاه از زبان طیور و گاه از زبان اجرام فلکی باز مینماید چنانچه حالت نکبت و فلاکت یکت جهان ساکن و صامت را از زبان مه گیتی

فروز بشیبات دهشتناکی پیرایه ذیل رسم میکند .
 شوره بوم از نیش گژدم خار خار مور اوژ در گزو عقرب شکار
 صر صر او آتش دوزخ نژاد زورق ابلیس را باد مراد
 آتشی اندر هوا غلطیده شعله در شعله پیچیده
 آتشی از دود پیچان تلخ پوش آتشی تندر غو و دریا خروش
 در کنارش مارها اندر ستیز مارها با کنگه های زهر ریز
 شعله اش گیرنده چون کلب عقور هولناک و زنده سوز و مرده نور
 ای خدا چشمم کبود و کور به ای خدا این خاکدان بی نور به

اقبال در اول نظر انحطاط عالم اسلام را حس کرد ، پستی ملت ، زبونی قوم ، مصائب ، امت ، زوال مفاخر اسلامی و سکوت قاندين طلسم خاموشی اش را درهم شکست ، طبع خدا داد وی آه های سینه سوز و ناله های جانگاهش را با حسن فصاحت و شور بلاغت بر بسته نخست بزبان هند باز به آهنگ فارس بمشرق رسانید .
 عشق با مال خرد گشت و جهان دیگر شد بود آیا که مرا رخصت آهی بخشند
 در حقیقت نواد های شهری اقبال جذبات زخم خورده جنون پرورش را بشغل سینه کاوی از اعماق دل بر فراز سخن بر آورده ، ناله های یتیمی که در جگر وداستان غم آلودی که در نظر دارد و انموده تمام عالم اسلام را از تسایح نواقص امتیاز ملت و وطن (یعنی قیود ملی و نهایت مکانی) آگاه نماید و سمند تخیل ایشانرا بتازیانه های عبرت از حدود جغرافیائی و رنگ و بو بتوحید مطلق و ذوق طلب رهسپار جاده رفعت و منازل رتقا و اعتلا بگرداند بنابرین خواهش دارد که افراد و اقوام پریشان در سلك واحد منسلك گردیده برای تمام عالم اسلام يك قلب مشترك پدیدار آید .

قلب ما از هند و روم و شام نیست . مرز بوم او بجز اسلام نیست
 و این عتیده اش را که .

گردشی باید که گردون از ضه پر روزگار دوش من باز آرد اندر کسوت فردای من ،

تهدا در پیروی ام الكتاب دیده میگوید : —

گر تو میخراهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز بقرآن زیستن

دل به سلمی عرب باید سپرد / تادم صبح حجاز از شام کرد
اندکی از گرمی صحرا بخور / باده دیرینه از خرما بخور
اقبال هر جا ملت را از اعوجاج بی راهیها آگاه و هوشیار میگرداند .
ترسم که تو میرا فی زورق بسراب اندر / زادی بحجاب اندر ، میری بحجاب اندر
چون سره رازی را از دیده فرو شستم / تقدیر امم دیدم پنهان بکتاب اندر
بر کشت و خیابان پیچ ، بر کوه و بیابان ، پیچ ! / برقی که بخود پیچد میرد بسحاب اندر
بی درد جها نگیری آن قرب میسر نیست / گلشن بگریبان کش ای بو بگلاب اندر
اقبال از خدا همین آرزو دارد تا کلامش را چنان سوز و تاثیر مرحمت کند که ملت
مسحور را ییدار ساخته در طلب جستجو سرگرم عمل ییابد و باغ خزان رسیده اسلام دوباره
خرم و شاداب گردد .

ای که ز من فزوده گرمی آه و ناله را / زنده کن از صدای من خاک هزار ساله را
غنچه دل گرفته را از نفسم گره کشای / تازه کن از نسیم من داغ درون لاله را
اشک چکیده ام به بین هم بنگاه خود نگر ! / ریز به نیستان من برق و شرار اینچنین
اقبال از عالم اسلام نا امید نیست بل امیدوار است از خاکستر گرم يك اخگر کوچک
تری را عالم تاب ببیند و چشمانش در ظلمت الیل بر ناصیه السما دوخته تا ضیای اختر اقبال
مسلمانان بفیوض تعلیمات قدس ردای ظلماتی شب ابدار را ته نموده سر از اشراقات عالم
نورانی باجمال منور و درخشان بر آورد و عالم انسانیت را از پنجه معصیت بار ظلوم و بدبختی
و جنگال نکبت پاش سیاه مستی بر باندوم انسانی
بخوان از بر صداقت را عدالت را شجاعت را

که عالم بازمی گیرد ز تو کار اما مت را (۱)

جمله تعلیمات اقبال مملو از آرزوهاست و نا امیددی را هر جا ممانعت میکند .

در طلب کوش و مده دامن امید زدست / دولتی هست که یابی سر راهی گاهی
مسلم استی سینه را از آرزو آباد دار / هر زمان پیش نظر لا تخلف المیعاد دار

زقید و صید نهنگان حکایتی آور مگو که زورق ما روشناس دریا نیست
 اقبال هر جا درس خودی میدهد تا قوم بدون امداد و اعانت غیری به نیروی سرپنجه
 محنت قرینش در حصول ترقی بمکانات خارجی خود کوشان گردیده بی نیازانه بمیدان اقبال
 پا گذارد چنانچه میگوید :-

« بمنزلی رسد آن ملتی که خود نگر است »

« ز خاک خویش طلب آتشی که پیدان نیست تجلی دگری در خور تماشا نیست »

مرید پیر خرا با تیان خود بین شوا نگاه او ز عقاب گرسنه تیز تر است

ای زاهد ظاهر بین گیرم که خودی فانیست لیکن تو نمی بینی دریا بحجاب اندر

من فقیر بی نیازم مشربم اینست و بس مومیائی خواستن نتوان ، شکستن میتوان

مثل آئینه مشو محو جمال دگران از دل و دیده فرو شوی خیال دگران

آتش از ناله مرغان حرم گیر و بسوز آشیانی که نهادی به نهال دگران

تذکره جمیل (جاوید نامه) که تازه ترین تصنیف و آخرین اثر علامه اقبال است در
 نظر داشتیم تحت عنوان « تقریظ و انتقاد ، بیاوریم ولی نظر بلزوم تذکر آن درین مقاله
 بی مناسبت نخواهد بود اگر یک نگاه سرسری بآن معطوف شده درقید نگارش بیاید .

پرو جاوید نامه فانی و مطالعات فرهنگی

چون چنین نوشتن باید از تنگنای قلم بفرانخای قرطاس بمعرض ظهور آید بعضی مغربیان
 نابلد اشهب بدلگام خود را در بازیگام خیال همعنان مشرقیان ندیده حسب تقاضای طبیعت
 خویش بر مذاهب و ملل ناختمی آورند تادل آما سیده شان از حرص بر گفتن و افسانه
 تراشیدن سبکبار گردد ، از همینجاست که « دانقی ، شاعر مشهور و افسانه نگار ایتالیائی
 زمینه های افسانه خود را از نوشته های دوره اسلامی اعراب (یعنی از تصانیف شیخ اکبر
 محی الدین ابن عربی ، ابو العلامی معری و از خود کلام الله شریف) سرقت نموده باشاعر نابینای
 یونانی (هومر) در تخیلات بهشت و طبقات دوزخ فرو رفته است و این سیر جنت و جهنم
 خود را (دیوانن کامیدی) نام نهاد ، این شاعر بی باک بارهنگامی رهبر نابینای خود براهانت

بانی اسلام هم لب کشوده است ، قلم غیرت رقم و کلاک ناموس شعار حضرت علامه اقبال در پاسخ وی (جاوید نامه) را نوشته بشیوایانان و سخن سنجان حقیقت جو کذب داننی و حقانیت اسلام را نشان داده و در ضمن فریضه انسانیت را ادا نموده است ، علامه موصوف درین کتاب خود بر هیچ بدیه و بانی آن تاخته بلکه از زبان خداوندان باطل اقوام و ارباب انواع قدیم و پیغمبران و پیشوایان ملل تاریخ منور صداقت اندود اسلام و تقدس و برگزیدگی حضرت خیرالبشر را بصورتی پیش میکند که خود بخود عالم بشریت تمیز زشت و زیبارا کرده و بیگانه مصدق حقانیت اسلام واقع میگردد .

اقبال درینجا نیز از فریضه عادی خویش غافل نمانده تا زبانه های عبرت را بر مفارق بعضی خوابیدگان ملت خود می نوازد .

اقبال در تخیل فلکک پیمائی خود سیر نه افلاک را میکند ، درین سیر بی انتهای او رهبر و راهنمایش داننده اسرار حقیقت و بیننده غوامض معرفت حضرت مولانا جلال الدین رومی بلخی است که در حقیقت شایان رهبری یکک عالم تماشا ثیان روزگار شده میتواند ، اقبال درین سیر و گردش نه افلاک خود قانددین عموم طبقات و مشاهیر تاریخی امم را می بیند که هزیک برای سرزمین خود پیامی و سلامی میرسانند و درین صورت ابواب پند و نصائح را بروی ملت خود بطریق نو و مبتکری میکشاند ، اقبال نام خود را درین اثر زنده رود میگوید ، و بسا جاهای افلاک را از دل خود نام مینهد ، مثلاً در قریبکک وادی را برغمد ، یکک بزرگ هندی را جهان دولستان (که ترجمه و شوامترا است) میگوید دگر جاهارا ، طاسین محمد ، و طاسین گوتم ، و طاسین زر دشت ، و غیره ، می نامد عناوین را نیز به پیرایه غربی آورده مثلاً « نوحه ابو جهل در حرم کعبه ، و غیره خلاصه جمله عالم اسلام و بعضی ملل غربی که اقبال را شناخته اند خدمات بیش بهای او را بدیده تقدیر و تحسین می بینند . ما ، در خاتمه مقال خود را به آخرین غزل اقبال که « پیام اقبال به ملت کپسار ، است و درین تازه گئی مستقیماً با قطعه تصویر اوشان برسم « یادگار » به انجمن ادبی ما اهدا گردیده است پایان میرسانیم .